

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تفسیر سوره مبارکه طه (۱۹)

شنبه ۰۴ - ۰۷ - ۱۴۳۸ هـ؛ ۱۲ - ۰۱ - ۱۳۹۶ م؛ ۰۱ - ۰۴ - ۲۰۱۷

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ طه (۱) مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى (۲) إِلَّا تَذَكَّرَ لِمَنْ يَخْشَى (۳) تَنْزِيلًا مِمَّنْ خَلَقَ الْأَرْضَ وَالسَّمَوَاتِ الْعُلَى (۴) الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى (۵) لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَمَا تَحْتَ الثَّرَى (۶) وَإِنْ تَجَهَّزْ بِالنُّفُولِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَأَخْفَى (۷) اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى (۸) وَ هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَى (۹) إِذْ رَأَى نَارًا فَقَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِقَبَسٍ أَوْ أَجْدٍ عَلَى النَّارِ هُدًى (۱۰) فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ بِمُوسَى (۱۱) إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى (۱۲) وَ أَنَا أَخْبَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَى (۱۳) إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي وَ أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي (۱۴) إِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ أَكَادُ أُخْفِيهَا لِتُجْزَى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا تَسْعَى (۱۵) فَلَا يَصُدُّكَ عَنْهَا مَنْ لَا يُؤْمِنُ بِهَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَتَرْدَى (۱۶)

I. تفسیر

1. إِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ أَكَادُ أُخْفِيهَا لِتُجْزَى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا تَسْعَى: همانا که ساعت [قیامت] آمدنی است، در شُرُفِ آنم که مخفی دارم آن را تا جزا داده شود هر نفسی بدانچه سعی کرده باشد.

گفته شد که در این آیه کریمه، "الساعة"، "آمدنی بودن ساعت" و "مخفی بودن ساعت"، و "سعی" و "جزا به حسب سعی" یاد شده است، و در تفسیر آن، توجه به این چهار امر پر ثمر خواهد بود. به اختصار و اجمال معنای "الساعة"، "آمدنی بودن ساعت"، و "جزا به حسب سعی" گذشت، و باقی ماند "مخفی بودن ساعت".

2. اشارتی به سر مخفی بودن ساعت: مولی عبدالرزاق کاشانی آیه "إِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ أَكَادُ أُخْفِيهَا لِتُجْزَى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا تَسْعَى" (۲۰:۱۵)

(طه) همانا ساعت آمدنی است، در شُرُفِ آنم که مخفی دارم آن را تا هر نفسی به سعی خود جزا ببیند) را اشارتی می‌داند به فناء کلّ در قیامت کبری، می‌فرماید: قیامت کبری با فناء محض در عین احدیت آمدنی است می‌خواهم مخفی سازم آن را با احتجاب خودم به صفات تا جدا گردند مراتب، و ظهور کنند نفوس و اعمال تا جزا ببیند هر نفسی به حسب سعی خود از خیر و شرّ، و تمایز یابد کمال و نقصان، و سعادت و شقاوت. پس، ظاهر نمی‌سازم آن را مگر برای افرادی از خواصم، یکی بعد از دیگری زیرا اگر آن را ظاهر سازم، ظاهر گردد فناء کل، و نه نفسی باشد، و نه عملی و نه جزایی، و نه غیر آن.

هم چنین با استنهاد به آیه کریمه، "فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ" (۳۲:۱۷ السّجدة) (هیچ کس نمی‌داند چه چیز مخفی نگاه داشته شده است برای اشان از آسایش دیدگان)، گفته شده است که آنچه موجب آسایش دیدگان است در خود آن نفوس مخفی نگهداشته شده‌اند، و مخفی نگهداشته شدنشان همان به صورت اجمال و جمع بودنشان است، و ظهورشان همان تفصیل و تفریق آنها است در پی سعی نفوس و به حسب آن. اما این که هیچ نفسی نمی‌داند آن تفصیلات قرّه عینی را به خاطر بدیع بودن امر تفصیل و عدم تکرار در تجلّی است.

ابن فهد حلّی، احمد بن محمد، (متوفی ۸۴۱ ق) در عده الداعی و نجاح الساعی (ص ۱۰۹) چنین آورده است: وَ قَدْ وَرَدَ عَنْهُمْ - ع-، "كُلُّ شَيْءٍ مِنَ الدُّنْيَا سَمَاعُهُ أَكْبَرُ مِنْ عِيَانِهِ وَ كُلُّ شَيْءٍ مِنَ الْآخِرَةِ عِيَانُهُ أَكْبَرُ مِنْ سَمَاعِهِ" (و از ائمه اطهار - علیهم السلام- آمده است که هر چیزی از دنیا شنیدنش بزرگتر است از دیدنش، و هر چیزی از آخرت دیدنش بزرگتر است از شنیدنش).

وَ فِي الْوَحْيِ الْقَدِيمِ، "أَعْدَدْتُ لِعِبَادِي مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَ لَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَ لَا حَظْرٌ بَقَلِبٍ بَشَرٍ" (و در وحی قدیم [تورات] آمده است: فراهم آورده‌ام برای بندگانم چیزی را که نه چشمی دیده است، و نه گوشی شنیده است و نه بر قلب بشری خطور کرده است). در کتاب‌های حدیث اهل سنت آمده است که رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم- پس این جمله فرمود: اگر می‌خواهید این آیه را بخوانید، "فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ" (۳۲:۱۷ السّجدة) (هیچ کس نمی‌داند چه چیز مخفی نگاه داشته شده است برای اشان از آسایش دیدگان).

در نقلی که از تفسیر میزان گذشت، چنین آمد:

بعضی گفته‌اند: معنای "نزدیک است پنهانش بدارم" این است که نزدیک است حتی از خودم هم کتمان کنم، و این تعبیر کنایه از شدت کتمان و مبالغه در آن است، چون خود آدمیان نیز وقتی می‌خواهند سری را کتمان کنند و در کتمان آن مبالغه نمایند می‌گویند: نزدیک است که از خودم هم پنهانش بدارم، تا چه رسد به این که برای دیگران آن را فاش سازم، صاحب این قول گفتار خود را به روایت نسبت داده.

اگر حقیقت بدیع بودن جلوه‌ها و تجلیات حقّ تعالی نیک درک شود، این سخن را توجیهی دلنشین باشد. توجّه شود که فرمود، "أَكَادُ أُخْفِيهَا" (۲۰: ۱۵ طه) (در شُرْفِ آنم که مخفی دارم آن را). از تعبیر "در شُرْفِ" یا "نزدیک است" استفاده فرمود، که از آن شاید بتوان استفاده کرد که مخفی داشتن کامل آن ممکن نیست، و این فقط در مورد خدای علامّ الغیوب فرض دارد، وگرنه هر چیزی را می‌توان از دیگران پنهان داشت. از طرفی دیگر، ساعت به نوعی نیز مخفی است با آن که حقّ تعالی عالم است به وقت و وقایع و کیفیت آن به گونه‌ای دیگر. به نظر می‌رسد این نحو تعبیر، "أَكَادُ أُخْفِيهَا" (۲۰: ۱۵ طه) (در شُرْفِ آنم که مخفی دارم آن را)، برای تفکیک علم ذوقی و غیر ذوقی نسبت به آخرت بوده باشد، چه امر آفرینش بدیع است، و امر بدیع ذوق نشود مگر با تحقّق آن هرچند به علم ذوقی دانسته شود پیش از تحقّق خارجی آن. پس، سرّ مخفی بودن آخرت همان بدیع بودن آفرینش است. برای فهم بهتر این امر، شرح‌هایی بر اسم مبارک "البَدِيعُ" را می‌آوریم.

3. اسم البَدِيعُ: چنانچه گفته شده است "بَدِيعُ" صفت مشبّهه و از صفات فعل پروردگار میباشد یعنی خلق و آفرینش او دارای تطورات و چگونگی‌های بیمانند است، و مزید آن ابداع به معنی انشاء و اختراع، و از آن است بدعت یعنی کسی که از نزد خود حکمی را تشریح و جزء دین قرار دهد. بَدِيعُ مبدع و آفریننده است، ولی مبالغه "بَدِيعُ" بیشتر از "مبدع" است. در لغت، ابداع انشاء صنعتی است بدون سابقه، و تقلید و پیروی از دیگری، و ابداع در حق خدای تعالی همان ایجاد چیزی است بدون آلت، و ماده، و زمان، و مکان. چنین آفرینشی نباشد مگر برای خدای تعالی، و خدا بدیعی است که برای او نظیری نیست به دو معنا. اول، او کسی است که نظیری ندارد در ذات، و صفات، و افعال، و مصنوعاتش. پس، او بدیع مطلق است، و محال است که برای او مثلی باشد از ازل تا ابد. و معنی دوم آن است که او مُبدِعی است که ابداع می‌کند خلق را بدون مثالی پیشین. پس، احدی مماثل او نیست در صفات و در حکمی از احکامش، یا امری از امورش، ایجاد کننده و پدید آورنده‌ای است بدون مثال.

شیخ عبدالکریم جیلی در الکلمات الإلهیه، در شرح این اسم مبارک عزیز چنین می‌فرماید:

البَدِيعُ: اوست که ظاهر می‌سازد آنچه را کسی نمی‌داند قبل از اظهارش برایش. پس، خدای تعالی پیوسته مُبدِيع است به سبب آنکه خلق می‌کند عالم را در هر وقتی، خلقی جدید، [و می‌افکند نظرش را] بر نظامی که عالم نبود قبل آن و نباشد بعد آن. و نزد محققین این تغییر واقع است در ذوات عالم، ولی مخالفت می‌کنند با آنها در آن اهل کلام، و می‌گویند که تغییر واقع در أعراض است، نه در جواهر، و نمی‌دانند که لازم تغییر عرض تغییر خود جوهر است بالذات.

پس، مکاشف بر آن است که تغییر در ذات واقع می‌شود. و ناظر کلامی بر آن است که تغییر در صفات عارضی واقع می‌شوند. و گاه بعضی از علماء شریعت آن را معکوس گردانده است و گفته است که تغییر واقع نمی‌شود در ذات و نه در صفات به سبب تجدد آفات، و دلیلش آن است که می‌گوید در مورد انسان گفته می‌شود که او حیوان ناطق است در این وقت، و او خود همان انسانی است که در مورد او گفته می‌شد حیوان ناطق است در وقت اول.

و جواب آن است که این حد امر هر چیزی است که واقع می‌شود بر امور کثیری که مختلف می‌باشند با اشخاص، زیرا تو زید را انسان می‌نامی و عمرو را انسان می‌نامی. اگر این لفظ واقع نشود مگر بر ذاتی واحد، جایز نباشد انسان نامیده شود مگر شخصی واحد، و این محال است.

و او را رسد که بگوید اگر تغییر در ذوات واقع می‌شد، امر واجب بر زید، از واجبات شرعی در این وقت، واجب نمی‌بود بر او در وقت دوم، و این محال است.

و جواب آن است که مثل تغییر واقع در ذات زید واقع می‌شود در آنچه واجب است بر او. پس، واجب بر زید در زمان متقدم غیر از واجبی است که واجب است بر او در زمان دوم. و آن تنها واجب است به مثلش، زیرا نماز مفروض بر او در روز جمعه عین همان نماز مفروض بر او در روز جمعه [گذشته یا آینده] نیست، و نه روزه مفروض بر او در اول ماه عین روزه مفروض بر او در آخرش است، بلکه مثل آن است.

و برای کمال مثلیت، تغییر در وقت قرار داده شد، و اگر تغییر نمی‌بود، دوام می‌داشت عالم، ولی دوام ندارد عالم. بلکه، عالم مانند عرضی است بر وجود حقیقی، و عرض باقی نیست در دو زمان. پس فهم کن!

پس، البَدِيعُ متجلی است با ابداع در عالم به طور دائم. و این اسم از اسماء افعال است، و صفت آن ابداع است، به کسر ألف. و آن عبارت است از ظهور تجلی مخصوص در هر چیزی مخصوص به شیوه‌ای مخصوص به مقتضایی مخصوص بدون تکرار یا اعاده. پس، با تغییر عالم و با تنوع آن، تنوع می‌یابد تجلی در هر آنی، خدای تعالی می‌فرماید، "كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ" (۲۹: ۵۵ الرّحمن) (هر روزی او در شأنی است). و این "یوم" از آیام ما، که عبارت است از زمان طلوع خورشید و زمان غروب آن، نیست. بلکه، عبارت است از تجلیات حقّ تعالی. پس، او سبحانه در هر تجلی مخصوصی، شأنی دارد مخصوص. و یاد کرده‌ایم از آیام الله در کتاب خود به نام "الإنسان الكامل". پس، اگر می‌خواهی بشناسی آن را، در آن کتاب است.

شیخ عبدالکریم جیلی هم چنین راجع به آیام الله در باب سی و یکم کتاب انسان کامل، چنین می‌فرماید:
 آیام حق تجلیات و ظهور او هستند بدانچه اقتضای آن را دارد از انواع کمالات، و برای هر تجلیاتی از تجلیات او، سبحانه و تعالی، حکمی است الهی، که از آن به "شان" تعبیر می‌شود. و برای آن حکم در وجود اثری است که شایسته آن تجلی است. پس، اختلاف وجود، یعنی تغیرش در هر زمانی، همان اثر شان الهی است که اقتضای آن تجلی حاکم بر وجود است با تغیر، و آن معنی قول خدای تعالی است، "كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ" (هر روزی او در شأنی است) (۵۵:۲۹ الرّحمن).

و بدان که این آیه دو معنی دارد که بر می‌گردد به حق. چنانچه تجلی شأنی است، و برای آن شان در وجود حادث اثری است، برای آن تجلی نیز مقتضایی است، و برای آن مقتضای در نفس حق، از حیث ذاتش، تنوعی است، زیرا هر چند حق، سبحانه و تعالی، در نفس خود قبول تغیر نمی‌کند، در هر تجلی تغیری دارد، و آن همان است که از آن تعبیر به تحوّل در صور می‌شود. پس، عدم تغیر حکمی ذاتی دارد، ولی تنوع در تجلیات امری وجودی عینی دارد. بنابراین، او متغیر غیر متغیر است، به معنی متنوع غیر متنوع. یعنی، متحوّل است در صور بدون آن که متحوّل باشد در نفس خود از آنچه اقتضای آن را دارد کمالش، زیرا او بر همان [کمال] است که بود، و راهی نیست برای تغیر او از آنچه بر آن است، برتر است او از آن برتری بزرگ. و این است سر قول او، تعالی، "كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ" (هر روزی او در شأنی است) (۲۹:۵۵ الرّحمن).

و بدان که چون حق، سبحانه و تعالی، تجلی کند بر عبد، آن تجلی، نسبت به حق، شأنی الهی نامیده می‌شود، و نسبت به عبد، حال [نامیده می‌شود]. و آن تجلی خالی نیست از اینکه یا اسمی از اسماء الله تعالی حاکم بر آن باشد، یا وصفی از اوصافش. پس، آن حاکم همان اسم آن تجلی است. و اگر نباشد برایش اسمی یا وصفی از آنچه در دست ماست از اسماء و صفات الهیه، حال اسم (اسم حال - ظ) آن ولی که متجلی بر اوست، عین اسمی است که حق تجلی کرده است بدان بر او، و این همان معنی قول او، صلی الله علیه و آله و سلم، است که "همانا به زودی حمد می‌گویم او را با محامدی که حمد نگفته‌ام او را از قبل" (نقل شده با الفاظی قریب بدین معنا در صحیح بخاری، و صحیح مسلم، و مسند احمد)، و قول او، "خدایا، همانا من از تو درخواست می‌کنم با هر اسمی که نامیدی خود را بدان یا برگزیدی آن را در علم غیب نزد خودت" (قریب به این الفاظ، در مسند احمد). پس، معنی قول او، "أسألك و أدعوك" (از تو می‌خواهم و تو را می‌خوانم)، قیام به آن چیزی است که واجب است بر او از ادب تجلی، و این را نمی‌داند مگر کسی که چشیده باشد این مشهد را. در غیر این صورت، عقل نمی‌رسد بدان از طریق نظر فکریش، مگر آن که به ایمان باشد، و ایمان ببرد عقلش را و باز کند قفل را. پس، از این مقدمات دانسته شد که "یوم" تجلی الهی است به سبب استحاله مرور آیامی که مخلوق است بر او. آیا نمی‌اندیشی در قول خدای تعالی، "لَلَّذِينَ لَا يَرْجُونَ أَيَّامَ اللَّهِ" (۴۵:۱۴ الجاثیه) (برای کسانی که به روزهای خدا امید ندارند). مرادش از آن کسانی است که امید ندارند تجلی او را بر خودشان، به خاطر آنکه منکر وجود او هستند، و ایمان نمی‌آورند به او. پس، کسی که انکار کند چیزی را و اعتقاد داشته باشد به عدم آن، امید ندارد به ظهورش برای او، و آنها همان کسانی هستند که در آیه دیگری بدان اشاره فرمود با قول خود، "لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا" (۱۰:۷ یونس) (امید ندارند به لقاء ما)، زیرا لقاء او قرب و تجلی اوست بر آنها، خواه آن در دنیا باشد، یا در آخرت. پس فهم کن! و خدا حق را می‌گوید و اوست که هدایت می‌کند به راه [مستقیم]. (انتهای نقل)

"صبح" همان تجلی اسم "الْبَدِيعُ"، و این بیت حافظ اشاره به همین معنا دارد:

بامدادان که ز خلوتگه کاخ ابداع
 شمع خاور فکند بر همه اطراف شعاع

دعاء: از انس ابن مالک- رضی الله عنه- نقل شده است که نزد رسول الله- صلی الله علیه و آله و سلم، نشسته بود در حالی که مردی نماز می‌خواند، سپس چنین دعا کرد، "اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِأَنَّ لَكَ الْحَمْدُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ أَمَّنَّا بِدَيْعِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ يَا حَيُّ يَا قَيُّوْمُ"، نبی اکرم،- صلی الله علیه و آله و سلم- فرمود، "خدا را خواند به اسم عظیم او که چون خوانده شود بدان، اجابت فرماید، و هنگامی که درخواست شود بدان، إعطاء فرماید.

شعر: حافظ:

تو را در این سخن انکار کار ما نرسد	به حسن و خلق و وفا کس به یار ما نرسد
کسی به حسن و ملاحبت به یار ما نرسد	اگر چه حسن فروشان به جلوه آمده‌اند
به یار یک جهت حق گزار ما نرسد	به حق صحبت دیرین که هیچ محرم راز
به دلپذیری نقش نگار ما نرسد	هزار نقش برآید ز کلک صنع و یکی
یکی به سکه صاحب عیار ما نرسد	هزار نقد به بازار کائنات آرند
کاین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت	خیز تا بر کلک آن نقاش جان افشان کنیم
نقشش به حرام ار خود صورتگر چین باشد	هر کو نکند فهمی زین کلک خیال انگیز

مولانا در دفتر ششم مثنوی:

خلق را چون آب دان صاف و زلال
علمشان و عدلشان و لطفشان
پادشاهان مظهر شاهی حق
قرنها بگذشت و این قرن نوی است
عدل آن عدل است و فضل آن فضل هم
قرنها بر قرنها رفت ای همام
آن مُبدل شد درین جو چند بار
پس بناش نیست بر آب روان

مولانا در دفتر اول مثنوی:

از سخن صورت بزاد و باز مُرد
صورت از بی صورتی آمد بُرون
پس ترا هر لحظه مرگ و رجعتی است
فکر ماتیری است از هُو در هوا
هر نَفَس نو می شود دنیا و ما
عُمر همچون جوی نو می رسد
آن ز تیزی مستمر شکل آمده است
شاخ آتش را بجنبانی به ساز
این درازی مدّت از تیزی صُنْع
طالب این سرّ اگر علامه‌ای است

موج خود را باز اندر بحر بُرد
باز شد که انا الیه راجعون
مصطفی فرمود دنیا ساعتی است
در هوا کی پاید آید تا خدا
بی خبر از نو شدن اندر بقا
مُسْتَمِرّی می نماید در جسد
چون شَرَر کِش تیز جنبانی به دست
در نظر آتش نماید بس دراز
می نماید سرعت انگیزی صُنْع
نک حُسام‌الدین که سامی نامه‌ای است

شرح بیت:

پس ترا هر لحظه مرگ و رجعتی است
رجعت: بازگشت. بنابراین ظهور و بطون دائمی، تو نیز مانند هر مظهر دیگری، در هر لحظه و آنی مرگی داری و بازگشتی به سوی اصل خویش، یعنی حق سبحانه و تعالی، برای همین نبی اکرم، محمد مصطفی، صلی الله و علیه و آله و سلم، فرمود که دنیا یک ساعت است.

مرگ و رجعت هر لحظه ای و دائمی را از تعبیر "راجعون"، که به صیغه اسم فاعل است و دلالت دارد بر تحقق فعل رجعت، نیز می توان برداشت کرد. هم چنین در حدیث نبوی آمده است که "الدُّنْيَا سَاعَةٌ فَاجْعَلْهَا طَاعَةً" (دنیا ساعتی است، پس آنها را قرار ده طاعتی). این اشاره است به ناپاداری دنیا، یعنی هویت و همی مستقل از خدا. "ساعة" از "سعی" به معنی چیزی است که شتابان می آید و می رود، و در اصطلاح، ابتداء برای کنایه از مدّت کوتاه بکار می رفته است، کاربرد آن در یک بیست و چهارم زمان شب و روز به تدریج رایج شده است. در هر صورت، معنی این حدیث شریف آن است که این تعینات خلقی که و همی می باشند و از همین روی، از دنیا می باشند، ثباتی ندارند. پس، در عالم کثرت دعوی استقلال و بقاء نکن، بلکه عبد باش و طاعت کن تا بودن مجازی تو به پایان رسد، و به حقّ واصل شوی. عبودیت سالم ترین راه است در دنیا، که دار غرور و فریب وجودات مجازی است. مراد مولانا نیز از استشهاد به این حدیث شریف، ظهور و بطون، ایجاد و افناء آن به آن عالم است.

در متون اهل عرفان از این امر به ظهور و بطون دائمی، تجدد امثال، آفرینش نو، و نظایر آن تعبیر می شود، و مرحوم صدر المتألهین به روش و اصطلاح فلسفی، آن را حرکت جوهری نامید.

در این ارتباط برخی از اهل عرفان فرموده است:

در هر آن، آنچه در غیب است به شهادت می آید و آنچه در شهادت است به غیب می رود. آنچه از غیب به شهادت می آید معانی و تجلیات الهی است و آنچه از شهادت به غیب می رود کاینات و مادیات فاسده است.

"بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ" (۱۵: ۵۰ ق) این آیه را مرحوم آخوند (صدر المتألهین) خواسته‌اند ناظر به این کون و فساد و خلق جدید مستمر بگیرند که یا "فی لبس" و پوشش مستمر باشد یعنی هر لحظه هر موجود لباسی از خلق جدید می پوشد و یا "لبس" باشد که بمعنی التباس و اشتباه است، و چنین معنی شود که اینها دائم در خلقت جدیدی هستند ولی نمی فهمند و در اشتباه هستند و خود را از ابتدا تا انتها در خلقت واحد می پندارند ولی چون آیه در سیاق آیات مربوط به آخرت است آنچنان

که مفسرین گفته‌اند معنی چنین است که آنها در مورد خلقت دوباره انسان در قیامت پس از مرگ در اشتباه‌اند و آنرا انکار می‌کنند. ولی دلالت آیه شریفه، "كُلَّ يَوْمٍ هُوَ بِي شَأْنٍ" (۵۵:۲۹ الرّحمن)، بر این مطلب خوب است. (تقریرات درسی).

حظ عبد از این اسم شریف: مولی عبدالرزاق قاسانی در اصطلاحات صوفیه می‌گوید: "عَبْدُ الْبَدِيعِ" کسی است که شاهد است بدیع بودن خدای تعالی را در ذات و صفات و أفعالش، و خدا او را مظهر این اسم قرار داده است. پس، ابداع می‌کند به توسط او آنچه را عاجز است از آن غیر او.

هم چنین مولی عبدالرزاق قاسانی در لطائف الإعلام فی اشارات أهل الإلهام، می‌فرماید:

عبدالبدیع: کسی است که خدای تعالی او را شاهد ساخته باشد بر عدم مماثلتش با چیزی در ذات و صفات و أفعالش. پس، ببیند او را بدیعی در ذات و صفاتش به سبب عدم مثل، و هم چنین در أفعالش، چه او ابداع فرمود اشیاء را بدون مثالی پیشین بر آن، و صاحب چنین تجلیی را خدای تعالی معصوم می‌دارد در أفعال و أقوالش [چنانچه] خدای تعالی فرمود، "مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ

وَمَا عَوَىٰ وَمَا يَطِئُ عَنِ الْهُوَىٰ" (۲-۳: ۵۳ النجم) (هرگز یار شما منحرف نشد، و مقصد را گم نکرد، و از سر هوی سخن نمی‌گوید). و برای همین، گفت "اگر می‌گفتم آری، به حتم واجب می‌شد". این را هنگامی گفت که او – علیه الصلّاة و السّلام – فرمود ای مردم واجب شده است بر شما حجّ، پس حجّ گزارید. آنگاه، مردی گفت، "هر سال یا رسول الله". او – علیه الصلّاة و السّلام – فرمود، "اگر می‌گفتم آری، به حتم واجب می‌شد".

شعر: حافظ:

صد گدای هم چو خود را بعد از این قارون کنم

من که پی‌بردم به گنج حسن بی پایان دوست

مولانا، در دفتر اوّل مثنوی:

خاص بود و خاصه‌ی الله بود
سوی بخت و بهترین جاهی کشد
کی شدی آن لطف مطلق قهرجو
مادر مشفق در آن دم شاد کام
آنچه در و همت نیاید آن دهد
دور دور افتاده‌ای بنگر تو نیک

شاه بود و شاه بس آگاه بود
آن کسی را کش چنین شاهی کشد
گر ندیدی سود او در قهر او
بچه می‌لرزد از آن نیش حجام
نیم جان بستاند و صد جان دهد
تو قیاس از خویش می‌گیری ولیک

مولانا، در دفتر اوّل مثنوی:

تو مگو کو لایق آن دیدن است
او بدین دو عاریت زنده بود
جز غم و شادی درو بس میوه‌هاست
بی بهار و بی خزان سبز و ترست
شرح جان شرحه شرحه بازگو
بر دلم بنهاد داغی تازه‌ای
من همی گفتم حلال او می‌گریخت
غم چه ریزی بر دل غمناکیان
همچو چشمه‌ی مشرق در جوش یافت
ای بهانه شکر لبهات را
از تن بی جان و دل افغان شنو
شرح بلبل گو که شد از گل جدا

دل که او بسته‌ی غم و خندیدن است
آنک او بسته‌ی غم و خنده بود
باغ سبز عشق کو بی منتهاست
عاشقی زین هر دو حالت برترست
ده زکات روی خوب ای خوب رو
کز کرشم غمزهای غمّازهای
من حلالش کردم از خونم بریخت
چون گریزانی ز ناله‌ی خاکیان
ای که هر صبحی که از مشرق بتافت
چون بهانه دادی این شیدات را
ای جهان کهنه را تو جان نو
شرح گل بگذار از بهر خدا

مولانا در غرلیات:

وارهد از حد جهان بی‌حد و اندازه شود
یا همگی رنگ شود یا همه آوازه شود
خاصّه که در باز کنی محرم دروازه شود
خاک چه دانست که او غمزه غمّازه شود
بی تو اگر سرخ بود از اثر غازه شود
کوه پی مژده تو اشتر جّمّازه شود
آنچ جگر سوزه بود باز جگر سازه شود

هین سخن تازه بگو تا دو جهان تازه شود
خاک سیه بر سر او کز دم تو تازه نشد
هر که شدت حلقه در زود برد حُقه زر
آب چه دانست که او گوهر گوینده شود
روی کسی سرخ نشد بی‌مدد لعل لب
ناقه صالح چو ز گه زاد یقین گشت مرا
راز نهان دار و خمش و خمشی تلخ بود